

تولد در میز آموزگار



آن روز، همین که وارد کلاس شدم و خواستم پشت میز بنشینم، یک چیز خیلی سریع از زیر میزم رد شد و به طرف پنجره رفت. کلاس به هم ریخت. گربه‌ای وحشت‌زده به در و دیوار کلاس پنجه می‌کشید و دنبال راهی برای فرار بود. هرطور بود در را باز کردیم و گربه را بیرون کردیم. سر و صدا و هیجان بچه‌ها که فروکش کرد، درس ریاضی را شروع کردم، اما دیدم باز صدای پیچ‌پیچ می‌آید. پرسیدم: «باز چه خبر شده؟»

بچه‌هایی که جلوتر نشسته بودند، گفتند: «آقا از توی میز تون صدای میومیو می‌آد.»

صدای خنده بلند شد و من گفتم: «ساکت باشید ببینم این‌جا چه خبره؟»

کلید انداختم و کشوی میز را باز کردم. باورم نمی‌شد، چند تا بچه‌گربه‌ی کوچولو توی کشوی میزم بودند. هنوز چشمانشان بسته بود و خیلی آرام میومیو می‌کردند. معلوم بود تازه یکی دو روز است به دنیا آمده‌اند. بچه‌ها دور میز از سر و کول هم بالا رفتند که تماشای این منظره را از دست ندهند. فکر کردم، وقتی کشو قفل بوده است، این خانم گربه‌چطور آمده توی کشو. متوجه شدم یک شکاف خیلی باریک پایین کشو هست. واقعا عجیب بود که گربه توانسته بود از این شکاف وارد بشود! به کمک آقای مدیر و خانم سرایدار، بچه‌گربه‌ها را گذاشتیم توی کارتون و بردیم داخل حیاط تا مادرشان بیاید و آن‌ها را ببرد. می‌خواستم دوباره سر درس ریاضی، اما نظرم عوض شد. به بچه‌ها گفتم کتاب علومشان را باز کنند و فصل مربوط به آشیانه‌ی جانوران را بیاورند. بعد درباره‌ی حیوانات و اینکه‌چطور از بچه‌هایشان مراقبت می‌کنند، حرف زدیم.

بچه‌ها هیجان‌زده بودند و با ذوق و شوق گوش می‌کردند.

درس آن روز ما پر بود از شادی و خنده. از بچه‌ها پرسیدم، اشتباه این خانم گربه‌چه بوده؟ هر کس چیزی گفت و ما با شادی چیزهای زیادی از هم آموختیم.

اما این قصه‌فردای آن روز هم تکرار شد. خانم گربه و بچه‌هایش دوباره به میز من اسباب‌کشی کرده بودند. باز مجبور شدیم همان کارهای روز قبل را تکرار کنیم و هم به بچه‌گربه‌ها را بیرون ببریم و هم میز را. این بار هیجانمان کمتر بود و رسیدیم چند عکس هم با خانم گربه و بچه‌هایش بگیریم. بعد با بچه‌ها درباره‌ی مهر مادری در جانوران گفت‌وگو کردیم. درباره‌ی محبت خداوند و هدایتش نسبت به موجودات هم حرف زدیم.

آن روز و روز پیش همه به زحمت افتادند. میز آموزگار را بیرون بردند و شستند. وسایل کشو هم غیرقابل استفاده شد، اما کلی شاد شدیم، روحیه و انگیزه گرفتیم و با شور و نشاط چیزهایی آموختیم. و من آموختم که معلم باید همیشه به هوش باشد و از تهدیدها به‌عنوان فرصت استفاده کند.

حیدر خورشیدوند
راهبر آموزشی
ناحیه‌ی دو خرم‌آباد